نقل قول

یکی از وظایف اقتباس تلخیص کردن است

ایبنا: فرهاد توحیدی از فیلمنامه‌نویسان باسابقه سینمای ایران می‌گوید: در داستان و رمان، نویسنده این اجازه را دارد که آن چیزی را که در ذهن و ضمیر شخصیت می‌گذرد، به عنوان دانای کل و به صورت نامحدود واکاوی کند و از درونیات شخصیت باخبر شود، اما در سینما معمولاً این کار را نمی‌پسندند، یعنی نه اینکه نشود در سینما این کار را کرد و صدای ذهن را نوشت، اما معمولاً به عنوان یک ضعف تلقی می‌شود. آنچه در سینما توسعه داده می‌شود این است که «نشان بده، نگو». اولین کار، نشان دادن است. آنجایی که ما نتوانیم با نشان دادن چیزی، شخصیت را برملا یا شخصیت را برای تماشاگر قابل لمس کنیم، اینجا دیگر کلام به کار می‌رود. سینما رسانه‌ای است که وجوه مختلف دارد. درست است که زبان، وسیله ارتباط است و کلمه یا ساخت زبان در رمان و داستان حرف اول را می‌زند، اما در سینما هر چیزی تبدیل به زبان می‌شود، یعنی زبان بدن خودش به عنوان عامل ارتباطی کار می‌کند و در واقع بخشی از جهان زیرمتن را می‌سازد یا موقعی که شما پوشش می‌کنید، احساسات و افکار را عینی می‌کنید، باید در واقع از ظرفیت‌های سینمایی و تصمیم‌گیری استفاده کنیم. مسائل پیچیده دیگری هم وجود دارد، مثلاً فرض بفرمایید که شما از یک اثر ادبی خیلی حجیم تصمیم گرفتید اقتباس کنید، یک رمان ۵۰۰-۳۰۰ صفحه‌ای را. آیا این را می‌توانید طی دو ساعت فیلم بگنجانید؟ قطعاً نمی‌شود، بنابراین یکی از وظایف اقتباس، تلخیص کردن است. یکی از وظایف این است که شخصیت‌ها را در همدیگر ادغام کنند.

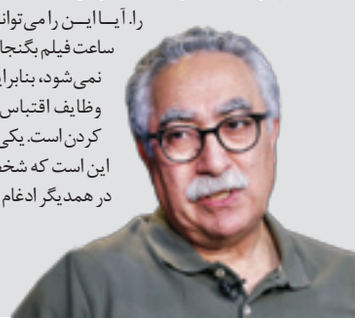

شیوه تولیدات نمایشی ما استاندارد نیست

مهر: رضا دادویی، کارگردان سریال «آبان» در پاسخ به انتقاد به بازی بازیگران این سریال بیان می‌کند: ممکن است این مسئله برای تمامی بازیگران ما پیش آمده باشد. همانطور که گفتم وقتی بخش‌های مختلفی از یک قصه در فیلمنامه بعداً نوشته می‌شود، بازیگر گاهی فکر نمی‌کند این راکورد باید در طول آن مسیر و آن فرایند اتفاق بیفتد و ممکن است این موضوع به عملکرد او آسیب برساند. این حتماً از نواقص تولید و همانی است که من آن را ضعف در فرایند تولید می‌نامم. واقعیت این است که این مشکل خاص یک فیلم یا سریال نیست و مربوط به همه فیلم‌ها و سریال‌هایی است که در ایران ساخته می‌شود. سال‌هاست در این حوزه فعالیت می‌کنیم و تقریباً تمامی آثار دچار این مسئله هستند، به طوری که شیوه تولیدات ما بر اساس آن استانداردها نیست و فرایند مطلوبی ندارد. بارها بدون متن‌های دقیق و آماده به مرحله تولید می‌رویم و گاهی شرایط و ضوابط تولید، باعث می‌شود متن‌های بسیار خوبی در این فرایند از بین بروند.

دوره کنونی سینما دوره تخریب ذائقه‌هاست

ایسنا: عباس یاری از منتقدان قدیمی سینمای ایران درباره وضعیت فعلی سینمای ایران می‌گوید: دوره کنونی دوره تخریب ذائقه‌هاست، مثلاً تصور کنید که مادر یک خانواده با چه زحمتی غذایی را آماده می‌کند، مثلاً می‌خواهد خورشت قورمه سبزی درست کند، این مادر باید سبزی، گوشت و سایر مواد اولیه را تهیه کند و ساعت‌ها وقت بگذارد تا یک خورشت خوشمزه تحویل بدهد، در این شرایط فرزند خانواده به راحتی می‌گوید من این غذا را دوست ندارم و یک تیکه سوسیس داخل ماهی‌تابه می‌اندازد و از خوردن آن غذای ناسالم لذت هم می‌برد و آن را به هر خورشتی ترجیح می‌دهد. این اتفاق به این معناست که به مرور زمان، ذائقه افراد تغییر می‌کند، به قول زنده‌یاد میرلوحی از کارگردانان قدیمی: «انسان به بد خوردن، بد شنیدن، بد دیدن، بد گفتن و بد زندگی کردن عادت می‌کند»، کما اینکه ممکن است در شرایط یک جامعه فرهنگی، برعکس این اتفاق هم بیفتد، بنابراین وقتی فخرفروشی تهیه‌کننده‌ها یا برخی افراد عرصه سینما به این است که چقدر فروش کرده‌ایم، دیگر نمی‌توان چیزی گفت. زمانی فیلم «اجاره‌نشین‌ها» یا «مارمولک» را می‌بینید که در آن همه چیز درست و به اندازه است و در این فیلم‌ها زندگی جریان دارد و حتی خیلی از فانتزی‌های قشنگ را در خود جای داده است. در یک دوره‌ای پاره‌ای از سینماها در سانس‌های آخر، جای خود را به نمایش‌های مبتذلی می‌دادند که به دلیل استقبال مردم، حتی صندلی به سالن اضافه و نمایش‌هایی به قول خودشان سرگرم کننده اجرا می‌کردند که خیلی حرف‌های جنسی و شوخی‌های بی‌ربط در کنار رقص و آوازهای بشکن و بالا بندازا هم در آن می‌گنجاندند. شاید آن زمان مردم به این اجراها می‌خندیدند اما کم‌کم به این محتواها عادت کردند و این نمایش‌ها وارد فیلم‌ها شد.

رفتار با میراث تاریخی بزرگان ادب و هنر چگونه باید باشد؟

«خانه جلال آل‌احمد» گمشده‌ای در گذر زمان و کاغذبازی‌های اداری

زینب رازدشت

بناهای تاریخی و به ویژه خانه‌های نویسندگانی همچون جلال آل‌احمد گنجینه‌هایی ارزشمند برای درک عمیق‌تر فرهنگ و تاریخ یک جامعه هستند. خانه جلال آل‌احمد، به عنوان زیستگاه فکری و محل خلق آثار ماندگارش، نه تنها یادآور خاطرات شخصی اوست، بلکه پنجره‌ای به زندگی اجتماعی و فرهنگی دورانش می‌گشاید. حفظ این خانه‌ها به مثابه پاسداشت هویت ملی و ارج نهادن به نقش نویسندگان در شکل‌دهی به آگاهی جمعی است. این مکان‌ها می‌توانند الهام‌بخش نسل‌های آینده باشند و پلی ارتباطی میان گذشته و امروز ایجاد کنند.

خانه تاریخی آیت‌الله حاج سیداحمد طالقانی (پدر جلال و شمس آل‌احمد) واقع در محله پاچنار تهران، در سال ۱۳۸۳ در فهرست آثار ملی ثبت شد و در سال ۱۳۸۵ برای مرمت و بازسازی در اختیار وزارت میراث فرهنگی قرار گرفت. وزارتخانه مزبور هم ۱۵ سال بعد، یعنی در ۲۸ اردیبهشت سال ۱۴۰۰ این خانه را به سرمایه‌گذار بخش خصوصی واگذار کرد تا عملیات مرمت را انجام دهد و کار تا ۲۸ اردیبهشت سال ۱۴۰۱ به پایان برسد.

گذر هزینه‌بر زمان

مسئول مرمت و احیای خانه پدری آل‌احمد در گفت‌وگویی درباره علل تأخیر در اجرای پروژه، ضمن اشاره به مشکلات اداری، همچون اخذ تأییدیه‌ها و دست‌اندازی‌های اداری، چنین گفته بود: قرارداد ما برای سال ۱۳۹۹ بود و تأخیرهای لحاظ شده تأثیری در هزینه‌های ما که اکنون ۴۰۰ برابر بیشتر شده نداشت، هر روز هم با چالش جدیدی روبه‌رو می‌شویم.

وی در ادامه ضمن اشاره به عدم‌دریافت وام برای عملیات ترمیم، بیان کرده بود: صندوق احیا هر روز سنگی جدید جلوی پای‌مان می‌اندازد؛ یک روز صورت‌وضعیت را بهانه می‌کند و یک روز ریزمتر می‌خواهد. یک روز می‌گویند دریافت وام ربطی به صورت‌وضعیت ندارد و یک روز دیگر چیز دیگری می‌گویند. گویی کارشناسان صندوق بهره‌برداری و احیای خانه‌ها و بناهای تاریخی، سلیقه‌ای عمل می‌کنند و استانداردی در این خصوص وجود ندارد!

مرگ تدریجی یک خانه

سه سال پیش وعده داده شد خانه پدری جلال و شمس آل‌احمد، این یادگار ارزشمند فرهنگی، جانی دوباره خواهد گرفت و مرمت آن به پایان خواهد رسید، اما امروز پس از گذشت این مدت طولانی، هنوز اتفاقی نیفتاده است. وعده‌ها بر باد رفته‌اند و سکوت، جایگزین صدای مرمت و احیا شده است. این تعلل، نه تنها بی‌احترامی به نام و یاد این دو نویسنده بزرگ است، بلکه نشان‌دهنده بی‌توجهی به میراث فرهنگی و هنری این سرزمین است.

بدون تردید، ادامه این روند چیزی جز «مرگ تدریجی» میراث تاریخی و فرهنگی کشورمان را در پی نخواهد داشت. سکوت و بی‌تفاوتی امروز، فرسایش و نابودی فردا را رقم خواهد زد. در حالی که ما در خواب غفلت به سر می‌بریم، کشورهای دیگر با چه سرعتی در حفظ و احیای میراث خود می‌کوشند.

نمونه‌هایی از ثبت و نگهداری خانه هنرمندان بزرگ در کشورهای دیگر فراوان است. آنها قدر و ارزش این خانه‌های تاریخی را می‌دانند و توانسته‌اند با تبلیغات درست از این بناهای تاریخی به جذب گردشگر بپردازند.

همچنین تبدیل خانه‌های تاریخی نویسندگان مشهور به موزه یا آثار فرهنگی و تاریخی در سراسر جهان، راهی است برای حفظ میراث ادبی و شناخت بیشتر زندگی شخصی و هنری آنان.

نگهداری از خانه‌های چندصدساله

خانه ویلیام شکسپیر یکی از معروف‌ترین نمونه‌ها به شمار می‌رود. این خانه، با قدمتی بیش از ۴۵۰ سال، اکنون به موزه‌ای زنده و پویای ادبی بدل شده که سالانه هزاران بازدیدکننده را از سراسر جهان به سوی خود می‌کشاند.

این خانه در سال ۱۵۶۴ محل تولد ویلیام شکسپیر بود. پدر او، جان شکسپیر، یک تاجر موفق و عضو شورای شهر، این خانه را در اختیار داشت. ویلیام دوران کودکی و نوجوانی‌اش را در همین مکان گذراند و خاطرات آن، بعدها الهام‌بخش بسیاری از نمایشنامه‌هایش شد.

پس از سال‌ها تغییر کاربری و خطر تخریب، در قرن نوزدهم این خانه از سوی سازمان غیرانتفاعی Shakespeare Birthplace Trust خریداری و به‌دقت مرمت شد. از آن زمان تاکنون، این خانه به نمادی فرهنگی و ادبی از زندگی و دوران شکسپیر تبدیل شده است.

نمونه دیگر خانه مارک تواین است. خانه مارک تواین برای دوران خود، خانه‌ای مدرن و پیچیده بود. طراحی آن از سوی معماران برجسته، ادوارد توکر و آلفرد براندون انجام شد. این بنا دارای سیستم گرمایش مرکزی، لوله‌کشی داخلی و حتی یکی از نخستین خطوط تلفن در شهر بود.

از همه جالب‌تر، جایی است که تواین می‌نوشت: اتاق بیلیارد طبقه بالا. بر خلاف تصور عموم، او در دفتر رسمی‌اش نمی‌نوشت، بلکه در کنار میز بیلیارد، در فضایی آزاد و غیررسمی، تخیلش را رها می‌کرد.

در سال ۱۸۹۱، پس از بحران‌های مالی و مرگ ناگهانی دخترش سوزی در همین خانه، تواین و خانواده‌اش آن را ترک کردند. طی سال‌های بعد، خانه کاربری‌های مختلفی یافت و خطر نابودی آن جدی شد، اما در دهه ۱۹۲۰، علاقه‌مندان به ادبیات با تلاش بسیار، خانه را نجات دادند. این مکان در سال ۱۹۶۳ به عنوان اثر ملی تاریخی ثبت شد.

امروزه این خانه، با نام رسمی Mark Twain House & Museum، مکانی فرهنگی و آموزشی است که میزبان تورهای متعدد، نمایشگاه‌های دائمی و رویدادهای ادبی است. کتابخانه شخصی تواین، نوشته‌های دست‌نویس و تصاویر خانوادگی او، بازدیدکنندگان را با لایه‌های عمیق‌تری از زندگی این نویسنده آشنا می‌سازد.

خانه‌های تاریخی همینگوی

ارنست همینگوی نویسنده مشهور دیگری است که خانه‌اش در دو کشور امروز به موزه و مکانی تاریخی تبدیل شده است. همینگوی در سال ۱۹۳۱ در ایالت فلوریدا خانه‌ای خرید و تا حدود سال ۱۹۴۰ در آن زندگی کرد. اینجا دوران میانسالی پررونق او بود؛ جایی که داستان‌هایی چون داشتن و نداشتن و زنگ‌ها برای که به صدا درمی‌آیند، نوشته شدند. خانه دارای یک اتاق بی‌نظیر نوشتن در طبقه بالا، استخر شنا و باغی پر از نخل و گربه‌هایی است که نسل‌شان هنوز در خانه پرسه می‌زنند.

امروزه این خانه به موزه‌ای تبدیل شده که با وسایل شخصی همینگوی، عکس‌ها، نسخه‌های چاپ اول کتاب‌ها و تورهای داستان‌محور، بازدیدکنندگان را به دل زندگی این نویسنده می‌برد. در اینجا، بازدید تنها تماشای گذشته نیست؛ تجربه‌ای است زنده از خلاقیت.

خانه دیگر همینگوی در کوبا نماد تأمل و فروپاشی آرام اوست. این خانه در حومه هاوانا، بر تپه‌ای مشرف به دشت‌های گرمسیری ساخته شده است، همینگوی این خانه را در سال ۱۹۳۹ خرید و تا سال ۱۹۶۰ در آن زندگی کرد.

در کوبا بود که شاهکارش «پیرمرد و دریا» خلق شد؛ داستانی که نوبل ادبی را برایش به ارمغان آورد. خانه‌ای ساده، اما سرشار از روح: قفسه‌هایی پر از کتاب، قایق شخصی او به نام Pila، اتاقی با تفنگ‌ها و یادداشت‌هایی که بر دیوار حمام نوشته شده‌اند، همه و همه هنوز دست‌نخورده باقی مانده‌اند.

این خانه با وجود سال‌ها تنش سیاسی، هنوز با همکاری نهادهای کوبایی و امریکایی حفظ و مرمت می‌شود. آخرین خانه همینگوی، بیش از آنکه موزه باشد، روایتی است خاموش از آخرین روزهای نویسنده‌ای که در جست‌وجوی آرامش، به دل طبیعت پناه برد.

ژان کوکتو، شاعر، هنرمند و فیلمساز فرانسوی، خانه‌ای با سبک قرن ۱۶ در شهری شناخته نشده، در فاصله ۵۰ کیلومتری از پاریس خرید. در همین خانه بود که کوکتو فیلمنامه می‌نوشت، طراحی می‌کرد، نامه‌های معروفش را می‌نگاشت و گاه میزبان چهره‌های بزرگی چون ژان ماره (بازیگر محبوبش)، پیکاسو و سایر هنرمندان معاصر می‌شد.

در همین سال‌ها، او همزمان پروژه‌هایی در سینما داشت و خانه‌اش به محل تمرکز و پرورش ایده‌های بصری و روایی‌اش تبدیل شده بود. این خانه فقط سکونتگاه نبود، بلکه کارگاه ذهنی و خیال‌پردازی بود.

پس از مرگ کوکتو در سال ۱۹۶۳، ویلا سانژان برای مدتی به حالت نیمه‌خصوصی درآمد، اما امروز این مکان به روی عموم باز شده و تحت نظارت شهرداری Menton به‌عنوان خانه-موزه‌ای هنری اداره می‌شود. نمونه‌هایی از این دست بسیارند؛ خانه نویسندگانی چون «ویرجینیا وولف» و «مارسل پروست» در انگلستان و فرانسه، به واسطه حفظ و مرمت خانه‌ها و یادگارهای‌شان، همواره در یاد و خاطر جامعه‌شان زنده باقی مانده‌اند. این نوع حمایت نه تنها به پاس قدردانی از دستاوردهای هنرمندان است، بلکه باعث افزایش حس هویت فرهنگی و جذب گردشگران می‌شود.

اما در مورد خانه پدری جلال آل‌احمد به عنوان یکی از مطرح‌ترین نویسندگان ایران، واقعیت ناامیدکننده است. پس از ۱۸ سال بی‌خبری و سکوت، این مکان که باید جایگاهی برای تجلیل از میراث ادبی ما باشد، به حال خود رها شده و نشانی از توجه و اهتمام به آن دیده نمی‌شود. اگرچه صحبت‌هایی مبنی بر تکمیل مرمت و بازگشایی خانه جلال به گوش می‌رسد ولی تا زمان بازگشایی قطعی خانه و تکمیل پروژه نمی‌توان به چیزی امیدوار بود.

خانه جلال در طول سال‌ها به قدری درگیر بوروکراسی اداری و کاغذبازی مدیران فرهنگی بوده که چیزی جز خرابی عایدش نشده است.

هرچه بابت تأخیر در مرمت خانه پدری جلال زمان از دست برود، هزینه‌های این کار سنگین‌تر و زمان‌برتر می‌شود. خانه تاریخی جلال به همت بلندمدیران فرهنگی نیاز دارد تا از این وضعیت رهایی یابد و به محلی امن برای فرهنگ‌دوستان تبدیل شود.

close ups
نمای نزدیک

پس از ۱۸ سال بی‌خبری و سکوت، این مکان که باید جایگاهی برای تجلیل از میراث ادبی ما باشد، به حال خود رها شده و نشانی از توجه و اهتمام به آن دیده نمی‌شود. اگرچه صحبت‌هایی مبنی بر تکمیل مرمت و بازگشایی خانه جلال به گوش می‌رسد ولی تا زمان بازگشایی قطعی خانه و تکمیل پروژه نمی‌توان به چیزی امیدوار بود.

برشی از کتاب

بسیار مهم است که هدف، علاقه یا ارزش‌هایی داشته باشید که به زندگی‌تان معنا و ارزش بدهد. منبع مشخص این معنا مهم نیست. در واقع چیزی که برای شخصی معنادار است، ممکن است برای فرد دیگری کاملاً بی‌معنی باشد، نکته کلیدی این است که چیزی را پیدا کنید که به زندگی شما هدف بدهد و این امکان را که هر روز با انرژی بیشتری به آن هدف نزدیک شوید. خوشحالی امری کاملاً شخصی است، عواملی که باعث خوشحالی یک شخص می‌شود، لزوماً افراد دیگر را خوشحال نمی‌کند.

لئو بورمنز
دهکده جهانی خوشبختی

شاید شما الان در برهه سختی از زندگی‌تان قرار گرفته باشید، اما اجازه دهید شما را به چالش بکشم. از کلمات نه برای توصیف موقعیت‌تان، بلکه برای تغییر آن استفاده کنید.

از این کتاب به عنوان راهنمایی روزانه در راستای اعلام پیروزی‌تان استفاده کنید. سلامتی را اعلام کنید، خوبی را اعلام کنید، فراوانی را اعلام کنید. با آنچه می‌گویید به سرنوشت خود جان می‌بخشید.

جوئل اوستین
آرامش در پرتو ایمان

سینما

فیلم بوریس لوژکین وضعیت سخت مهاجران در فرانسه را نشان می‌دهد

«داستان سلیمان» تابلوی انسانی و واقعی مهاجرت در دنیای امروز

احمد محمدتبریزی

پس از مهاجرت گسترده مردمانی از کشورهای آفریقایی و آسیایی به اروپا در یک دهه اخیر، حالا مهاجران و دغدغه‌ها و سبک زندگی‌شان به سوژه فیلم‌های سینمایی تبدیل شده است. تا پیش از این اگر دوربین فیلمسازان مهاجران را از زاویه‌ای دورتر رصد و جنس دیگری از مشکلات و مسائل آنان را روایت می‌کرد، حالا مهاجران در بطن داستان قرار دارند و نقش اول را بازی می‌کنند.

فیلم «داستان سلیمان» که سال گذشته میلادی در سینمای فرانسه ساخته شده، یکی از فیلم‌های خوب و درخشان با سوژه مهاجران است. این فیلم با نگاهی انسانی و واقع‌گرایانه، زندگی یک پناهجوی گینه‌ای را در پاریس به تصویر می‌کشد که در آستانه مصاحبه پناهندگی، باید داستانی ساختگی را حفظ کند. این فیلم با بازی درخشان ابو سانگاره و کارگردانی دقیق بوریس لوژکین، توانسته است توجه منتقدان و مخاطبان را جلب کند و به یکی از آثار برجسته سینمای مهاجرت در سال‌های اخیر تبدیل شود.

مشقت‌های بی‌پایان سلیمان

سلیمان (با بازی سانگاره) به‌تازگی از گینه به پاریس آمده و شب‌ها را در پناهگاه بی‌خانمان‌ها می‌گذراند و روزها با دوچرخه و با استفاده از حساب کاربری «قرضی» که بابتش باید بخش بزرگی از درآمدش را به صاحب اصلی، امانوئل بپردازد، غذا پیک می‌کند. این زندگی‌ای سخت و طاقت‌فرساست که در آن باید با فهرستی بی‌پایان از ضرب‌الاجل‌ها مقابله کند: نه فقط زمانبندی‌های اپلیکیشنی که مدام صدا می‌دهد، بلکه جدول زمانی مترو، قرارهای اداری برای مدارک و ساعت اتوبوس‌هایی که منتظر کسی نمی‌مانند و این تازه برای روزهای خوب است، چون گاهی لازم است از این سر شهر تا آن سرش برود تا امانوئل را برای تأیید چهره در یکی از چک‌های تصادفی اپلیکیشن پیدا کند.

زندگی سلیمان و مشقت‌های بی‌پایان او در پاریس، تصویری واضح و روشن از زندگی مهاجران در فرانسه را نشان می‌دهد؛ مهاجرانی که داشتن حداقل‌هایی از زندگی برای‌شان حکم رؤیا و آرزو را دارد. بسیاری از چیزهایی که برای ما بدیهی هستند، مثل حقوق ثابت، تختخواب برای خوابیدن یا خانواده و دوستانی که بتوان به آنها تکیه کرد، در زندگی سخت و تنهای سلیمان وجود ندارد، حتی اگر گاهی از سایر مهاجران کمک بگیرد. چیزی که مشخص است اینکه پاریسی‌هایی که سلیمان برای‌شان غذا می‌برد و در خیابان از کنارشان رد می‌شود، به ندرت او را می‌بینند.

انسانی نامرئی برای میزبانان

برای مردم جامعه فرانسه، او نه یک انسان، بلکه کارگری بدون مدرک است که فقط باید رکاب بزند و غذاها را به مشتریانش برساند. او در کشور جدید، هویتی مستقل ندارد و در هر موقعیت و مکانی مردم کشور میزبان با بی‌تفاوتی از کنار او رد می‌شوند. برخورد مهاجران و پناهجویان با همدیگر تنها مواقعی است که آنها را به صحبت و معاشرت باهم وا می‌دارد. زمانی که آنها بخشی از هویت خود را پیدا می‌کنند و به مرور زندگی سخت و دشوارشان می‌پردازند، البته کارگردان برای اینکه تصویر کاملاً مطلق‌گرایانه از این وضعیت نشان ندهد، سکانس‌هایی از همدلی مردم با سلیمان در فیلم گنجانده است. یکی از تأثیرگذارترین سکانس‌های فیلم برخورد کوتاه سلیمان با پیرمرد فرانسوی است که تنها مشتری فیلم است که از او می‌پرسد اهل کجاست. اینکه آیا مرد واقعاً گنجکاو است یا فراموشکار شده، خود یکی دیگر از حقایق تلخ این تصویر صادقانه از زندگی یک مهاجر است.

در یکی از صحنه‌ها یکی از کافه‌داران قهوه‌ای رایگان به سلیمان می‌دهد؛ سکانسی که می‌خواهد به تماشاگر بفهماند انسانیت کاملاً از بین نرفته است. در سکانس دیگری کارگر یکی از رستوران‌ها که خودش مهاجری از شرق آسیاست، محبتش را نثار سلیمان و به او یکی از خوردنی‌های رستوران را تعارف می‌کند.

تله‌ای به نام دروغ

فیلم در سه روزی که با سلیمان همراه می‌شود، می‌خواهد در نهایت وضعیت او را در نقطه عطف مهاجرتش نشان دهد. او تمام سختی‌ها را به جان خریده تا در مصاحبه بابت گرفتن پذیرش از دولت فرانسه جهت ماندن در این کشور موفق شود. سلیمان باید در مصاحبه‌ای سرنوشت‌ساز با اداره امور پناهندگان فرانسه شرکت کند.

در این فاصله، او به کارگزاری به نام بری پول می‌دهد تا در تهیه مدارک و مشاوره حقوقی کمکش کند. بری به سلیمان می‌گوید که داستان واقعی‌اش به اندازه کافی قانع‌کننده نیست و متن ساختگی و سیاسی‌شده‌ای به او می‌دهد-شامل شکنجه و زندان-تا به جای آن نقل کند. سلیمان می‌گوید: «نمی‌خوام دروغ بگم»، ولی با زحمت، همه جزئیات را حفظ می‌کند.

اما در روز مصاحبه همه چیز طبق پیش‌بینی‌های سلیمان و کارگزارش پیش نمی‌رود. هنگامی که کارمند اداره مهاجرت سؤالاتش را از سلیمان می‌پرسد و سلیمان دروغ‌هایش را تحویل کارمند می‌دهد، مشخص می‌شود این جواب‌ها حربه‌ای کلیشه‌ای و قدیمی از سوی کارگزار او بوده است.

چشیدن طعم شیرین حقیقت

کارمند اداره مهاجرت به سلیمان توضیح می‌دهد که او چندمین نفری است که چنین حرف‌هایی می‌زند و بهتر است نقاب دروغین خودش را از صورت بردارد و حقیقت زندگی‌اش را بر زبان بیاورد. پس از سه روز بودن در کنار سلیمان، این جایی است که او برای اولین بار خود حقیقی‌اش را به مخاطب نشان می‌دهد و به شکلی صادقانه از زندگی‌اش می‌گوید.

او از سختی‌ها و وضعیت نامساعد خانوادگی‌اش در گینه می‌گوید و برای کارمند توضیح می‌دهد که برای نجات دادن مادرش از وضعیت بدی که در گینه دارد، مجبور بوده به فرانسه بیاید و کار کند. با گفتن حقیقت، سلیمان بار سنگین دروغی را که از ابتدای فیلم برداشته است، زمین می‌گذارد. در سکانس پایانی، حسی از رهایی در سیمای سلیمان می‌بینیم. هنوز جواب دولت فرانسه بابت دادن اقامت به سلیمان نیامده ولی او این بار سبکبال در خیابان‌های پاریس همراه دوچرخه‌اش حرکت می‌کند. «داستان سلیمان» در اصل می‌تواند داستان بسیاری از مهاجران در کشورهای مختلف باشد؛ کسانی که با سختی‌های زیادی به کشور دیگری رفته‌اند و برای گرفتن اقامت مجبور به دروغ گفتن هستند. همچنین فیلم دست روی نکته مهمی می‌گذارد؛ اینکه رنج‌های آدمی در هیچ جغرافیایی تمامی ندارد. کارگردان نشان می‌دهد هر جامعه‌ای مشکلات و مسائل مربوط به خودش را دارد و اگر مهاجری با فکر رهایی از رنج و سختی به فکر مهاجرت افتاده است، مسیری کاملاً اشتباه را رفته است.